

مراجعت از تبریز در موکب و لیعهد

در راه تبریز در قهوه، خانه مهمان دوست بین زنجان و قزوین شب پیاده شدم که ساعتی آسایش رود کالسکه چهار اسبه کرایه داشتیم و خویشاوند حاج نظام الدوله که همراه من طهران میآمد با خادمی در کالسکه با من بودند موکب ولیعهد رسید و بیرسید کالسکه کیست گفتند از فلان گفت من هم در اینجا نماز میگذارم با احمد میرزای پسرش وارد قهوه خانه شد اقبال ما خوش بود که یتوی لایقی از کالسکه برآورده گسترده بودیم برسکوئی پاک و قهوه چی هم سه چراغ افروخته بنهاده شرط تعظیم بجای آورد. خادم خاصش که همراه بود زیر بازویش گرفت و برسکو برآمد آب وضو خواسته و وضو گرفت و بنماز ایستاد پس از نماز با من از هوای تبریز صحبت می فرمود و فرق هوای تبریز با طهران می پرسید و از قوس و قزح تبریز سخن در میان آمد اتفاقاً فردای آن شب قوس و قزحی که کمتر نظیر آن دیده شده بود در راه قزوین مشهود شد. در این وقت خود و همراهان از تبریز و مستقبلین سواره حرکت میکردند و مراهم در قهوه خانه مقرر فرموده بودند اسب از اصطبل بدهند و آن دوسه فرسخ را در رکاب سواره باشم که می فرمودند هوایی خوش است و سواره در رکاب بودم ولیعهد بفرمود فلان این قوس و قزح اثر گفتار دیشب ما در قهوه خانه است این قطعه بین یدی الاعلی انشاد و بعرض رسید

قطعه بهیه در قوس و قزح قریب قزوین

چون باقبال سوی دارالملک رهسپار است خسرو جمجاه
- طاق نصرت زده ز قوس و قزح آسمان در ورود موکب شاه

یکباره بانگ و هیاهوی احسنت و آفرین چنان در ملتزمین به پیچید که آن شور و غلغله از شنیدن تحسینات ولیعهد مرا بازداشت نمی شنیدم چه فرماید و چنین غلغله باز در تحسین بدیدم پس از جلوس برای افتتاح مجلس و سوگند علی رسماً —
المعمول بمجلس رفته بودند و من بی خبر بودم از آنکه دو روز بود مرخص و بدرگاه نمیرفتم مجدالاسلام کرمانی مدیر دو جریده «کشکول و ندای وطن» در خیابانم دیدار کرد بگفته شاه بمجلس می رود برای تماشا بشتاب و چیز هرگز ندیده ببین گفتمش تنها حال رفتن ندارم

اگر آئی روم گفت پس بشتاب و شعری حاضر کن اگر توانی هرچند قطعه دوبیتی باشد و ترا در بدیهه اعجاز ید بیضاست، به قول معروف از این باد که در آستینم کرد در همان چند قدم که بمجلس نرسیده بودیم این قطعه حاضر شد :

بسوی مجلس ملی چو شاه راه گرفت فلک برای شرف خاک راه مجلس شد
 بودنه شرط ادب این سخن که حافظ گفت ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد
 رواست اهل سخن ز این سپس چنین گویند که تافت شمس جهان تاب و شاه مجلس شد
 در مجلس قطعه را بخواندم و آن تحسین ها که برفت مجدالاسلام و دگر ارباب
 جراید در جراید خویش بنگاشتند .

پس از ورود ولیعهد بطهران مرض مظفرالدین شاه بیشتر شد بیافته بود و غلغله مشروطه خواهان افزون .

طبیان محرمانه از حال شاه نومیدی میدادند مشیرالدوله صدراعظم بود و در فصیح همایون رسانیدن قانون اساسی تسریع میخواست و مشروطه خواهان هم در این مقصود معجل و بشتاب زدگی فوق النهایه آقایان مشیرالملک و حاج محتشم السلطنه و مؤید السلطنه ولیعهد عرض کردند : فلانی را امر فرمایند بیاید در نگارش قانون اساسی عجلت نماید که تا فردا خاتمه یابد گویا با اگر جوابی بآنها داده بود و من ندانستم چه فرموده همین قدر از کاخ چون بدر آمدند مرا گفتند برویم گفتیم بایدم اجازه گرفتن از آنکه بی اجازت کاری نتوانم کردن خاصه چنین کار مهم را گفتند تو دانی بدرون شدم عرض کردم چه امر فرموده اید که ابلاغ می کنند با کمال انزجار بفرمود برو، برون آمدم و با آنان بشدم همه سوار شده بمنزل مشیرالدوله صدراعظم برفتم مسودات بسیار بنهادند و در آن تدقیقات همیکردند و دامنه تا پنج از شب دراز کشید پس اوراق نزد من بنهادند که هان بسم الله بنام خدابارکی مشغول شو گفتم این کار در اینجا غیر مقدور این پاره ها میبرم و تا فردا یک دو سه ساعت از روز برآمده تمام است برخی استکف و بعضی که اکثریت را حائز بودند گفتند فلان امین است بدهید ببرد بیاورد باکی نباشد بدادند و در بقچه بردست گرفته بی چراغ در آن سرما و برف باریدن با غوغای سگان خیابان همه ها افتان و خیزان خود را از خانه مشیرالدوله بخانه خود که در سر تخت سرچشمه است برساندم و بسیار از با مهابا برف میریختند و در گودالها بسیار پا گذاشته فرو میرفتم و چنین شب بعمر ندیده بودم از کسان خویش با آن حال خلعت می کشیدم بخاری اهر و ختند و حمامها و بدن گرم کردم بیاد دارم چیزی هم نخوردم مگر بسخنگو ها که سماور فروخته شد با کمال دقت اوراق بنگاشته آمد چیزی از آفتاب بر ما آمد : بود که محصلین غلظت و سداد مشیرالدوله متوالیا برسیدند

گفتم چیزی نمانده است افزون ساعتی بردر بنمانید چنین شد قانون اساسی بگرفتیم و براه شدیم با آوردن اسب سواری هم خود را معطل نگذاشتم و پای براه گذاشتم بی خوابی و خستگی رنج فراوان میداد بر کاخ سلطنتی و عمارت ابیض باغ گلستان که رسیدم مشیر - الدوله و وزیران در انتظار بودند بگرفتند و بدیدند و بانک احسنت بخواست خاصه مشیر - الدوله صدراعظم بسیار اظهار امتنان کرده بفرمود الاحسان بالا تمام مذهب نیز حاضر کنید تا خاتمه بمرطلب و فواصل را با آب طلا کلی بکنند و جای قلم بردلی نماند چنین کردم میرزا شکرالله مذهب حاضر آمد مشغول شد و تاظهر انجام یافت تا بصبح شاه برسانیدند روزی دو بیش نکشید که مرغ روح آن پادشاه پرواز کرد و اوضاع عزا در تکیه دولت آغاز شد ، جنازه را بگذاشته بودند و تمام منبریان شهر و قاریان در تکیه حاضر چنانچه در رحلت ناصرالدین شاه چنین کردند و عکس هر دو مجلس در چندین هزار عکسهای من که سالهای عمر آنان را از هر شهر و دیار و خانه و عکسخانه بدست آورده قاب و شیشه کرده بر اطاقهای من آویخته موجود است فاعتبر ، و یا اولوالابصار .

هر آن کس نیا موخت از دور گیتی نیاموزد از هیچ آموزگاری
 از این روز اختلافات با این شاه جدید و ملتبان و انجمن هائی که در شهر بنهاده بودند بدیدار آمد و محلت مارانجمنی بود بنام حقیقت که موثق الملک رئیس صندوقخانه مظفر الدین شاه در آن انجمن رئیس و من و امیرالامرا نایب رئیس بودیم آندو کمتر حاضر میشدند و مرا از جوانی چون آن اجماع تحت اختیار بود شعفی در دل که بی تاخیر نوترد بدهر شب حاضر انجمن بودم و تاریخ انجمن این است که بسروده ام و در نظامنامه منطبع
 سالها رفته که در ملک زبیداد و نفاق عمر بگذشت به بی حاصلی و بلبهوسی
 تا که از مجلس ملی و مجامع بوضوح ملک را داد پدیدار شد و دادرسی
 بر نام حقیقت بجهان انجمنی که مقیمان درش شهره بمسکین نفسی
 عارفی زنده دلی از بی تاریخ سرورد گردبان انجمن آئی بحقیقت برسی
 در شب تاجگذاری محمد علی شاه در میدان چراغها بشکستند و گفتند چون از طرف مجلس
 کس بتاج گذاری دعوت نشده ملت این تاج گذاری را مضمی ندارد روزنامه بنام صور اسرافیل
 ایجاد شد و در آن چیزها بنگاشتند که از شرح بهان خارج .
 از عبارات جریده صور اسرافیل

خج خج چت نه نه گشمنه بترکی اینهمه خوردی کسه

خج خج چت نه نه هاق هاق وای خاله چشماش چرا افتاد بطاق

آخ خاله جون بچه بهوش آمده بخواب نه نه یک سردو گوش آمده

و نوشتند آصف الدوله در خراسان دختران ایرانی را بترکمان داد و ترکمانسان در

روسیه آنان را بفروختند و آن بیچاره‌گان این ابیات در قهوه‌خانه روسیه می‌خوانند و گریه می‌کنند :

هفده و هیجده و نوزده و بیست ای خدا کسی بفکر ما نیست

و این از تصنیفی ماخوذ کرده بودند که بدین سان بود ای خدا لیلی یار ما نیست، رنحش بی‌حد و کار این بازی به توپ شش تا زیاد رسید و کارچنان شد که دیده شد .

مجلس به توپ بست بتعمیر باغ‌شاه بی‌ثرب خراب شد بتمنای ملک ری

جهانگیر خان صوراسرافیل و ملک‌المتکلمین کشته حضوری شدند و بسیار کس کشته‌غیابی سیدجمال واعظ اصفهانی که از روز نخست اول‌علمدار این میدان بود در لباس مکاریان و خربندگان خود را برآورده ناشناخت خویش بهمدان رسانید او را در آنجا بشناختند و بهگرفتند و حسب‌الامر شاه سرش را در زیر ارسی تالار بنهادند و بدین حال او را خفه کرده شاه بی‌باغ شاه اقامت کرد و چندان سوار و پیاده و اسب در آن زمین جمع شده بود برخوان طعام بنشستن چنانچه روزی که احضار شده بودم تا فرمان نایب‌الحکومگی رشت دهند و عاجلاً گفته بودند بروم امیر بهادر جنگ مرا بسر برده خویش برای صرف ناهار برد چنان برقد صهار خورشها زنبور و مگس ریخته بود که خود او نتوانست لقمه بخورد و من نیز از مشاهده حالم دگرگون شد از سفره بخاستم و از سرا پرده بدر رفتم و در میان درختان باغ می‌گشتم تا نهر آب بینم و روی خود را با آبی بشویم ناگاه در کنار جوئی چشم بریسک چادر دومی کوچکی افتاد بربل جوی افراشته و دامن نخیمه بالا زده حاج شیخ رئیس با سرب‌عمامه زنجیری گران برگردن بسته چون چشم من بدان حضرت افتاد و چشم او بر من یکباره هردو از انفعال روی از یکدیگر بگرداندیم شنیدم در همان شب از حسن بیان از آن زنجیر گران نجات یافت .

این شعر بشاه بفرستاده بود :

از گردنم ای شاه تو این سلسله‌مردار برگردن یک سلسله ات منت بگذار

و چون ابوالحسن میرزای شیخ‌الرئیس شاه از او بگذشت

بامشغل و گرفتاریها که شاه را بود هر روزه از قطعه جلوس که برایش بارتجال حاضر کرده بودم فوق‌العاده اظهار شادمانی میکرد و کیفیت آن قطعه چنین بود : در سرسرای عمارت قصر ایض نشسته بودم با یک دو تن از خلوتیان که شاه برسید و بفرمود تاریخ جلوس را چه‌انشاء کرده‌ای؟ عرض کردم حاضر است و بحضور می‌آورم شاه بفرزاقصر رفته و من بحیرت بمانده بودم که در بر پادشاه این دعوی بی‌اصل و حقیقت چه بود مدهوشانه از درب تکیه دولت که اقرب طرق بود بی‌آزار رفتم در سزای سبزه میدان بحجره میرزا شکرالله مذهب

که با من آشنائی دیرین بود شدم ساعتی پیش بر نیامد که بتائید الهی قطعهٔ سرودم و تاریخ نگفتم چنان قطعه و تاریخ را که برای هیچ استاد سخنور مقدور نباشد با شتاب هر چه تمام تر بیخ گوش خویش بنگاشتم فوریت مذهب تذهیب اعلیٰ نموده بازار برد و قاب و شیشه کرد و بسیار باشکوه و عالی سجده افتادم شکر الهی بجای آوردم که در چنین حال خجلت زده نشدم از همان درب تکیه بهاغ گلستان و قصر ابیض شده بحضور رفتم بفرمود خوب آمدی که منتظر بودم عرض کردم و این ساعت چند قاب و تذهیب معطل داشت و کار بتاخیر گذاشت خود اشعار را بخواند چون بدین شعر رسید .

او در زمان موخر از خسروان چو احمد کز انبیا مؤخر بر انبیا مقدم

ولیعهد را بفرمود این کنایه از تست و بنام تو والحق اعجاز کرده و در تاریخ این قطعه تمام که حاضر بودند تعجب بر تعجب می فرودند که این چه قدرت در کلام است که پادشاه اعظم بی زیاده و کم تاریخ جلوس آمده عصر آن روز عبدالله میرزا و عکاسی خود را احضار تا عکس شاه با ناچ کیانی بردارند و برداشتند پس بفرمود از این قطعه نیز عکس برداشته دو بیست صفحه از آن پس از چند روز بحضور آوردند تا مدت ها بدست خودم وزیران و امیران را عنایت می فرمود و در مرکز ولایات بی اندازه اشتهار یافت و قطعه همان است که مرحوم ذکاء الملک در جریده تربیت با شرح مبسوطی تقریظ مرقوم داشته است و عین آن نگاشته می آید :

تقریظی است که مرحوم مغفور ذکاء الملک بر قطعه فرموده اند

حق این قطعه و خیر و این نظم خجسته اثر آن بود که در صدر روزنامه نوشته شود و غره غرای جریده تربیت گردد و جمال اوراق ما را مثل آفتاب عالم تاب بیاراید بعبارة آخری حسن مطلع تربیت و طلوع حقیقت گردد لیکن به اول صفحه هفتم روزنامه رسیده بودیم که این لآس شاهوار و دراری رخسند از تابش و شروق باداره ما روشنی و فروغ بخشید و اگر میخواستیم فروزنده را برای ابتدای نمره آتیه بگذاریم دیر میشد و از وقت و موقع خود میگذشت لهذا بعد از اعتذار بر این شدیم که در همین محل درج نمائیم و برفروزی قدر و قیمت این صفحات مبلغی بیفزائیم پس مقدمه را گوئیم بسیار از صاحبان ذوق شعر و طبع سلیم تاریخ جلوس میمنت ما تونس شاهنشاهی عز نصره و دام ملکه را بنظم آورده و غالباً " خوب گفته اند اما همان طور

که از حد احصا افزون و از شمار بیرون است و از همه افزون خطوط ممتاز آقا فتحعلی شیرازی رحمه الله علیهم اجمعین و این اطناب از آن روا داشتیم تا آنکه سپس آیند قدر رنج پیشینان بدانند و بدعای خیر من و دیگران را شاد کنند و رحمت فرستند هر چند امروز

متاع هنرگاسد بردنهمین بس که در مجلس اکادمی لندن از اهل قلم ایران چون نام
بروند مرا با یک تن از بزرگان شمردند و آن بزرگ وزارت داشت و چندی ریاست وزراء

از غرایب دیدار عمر

نخستین شیخ محمدنامی از دارالعباده یزد و از منبریان پنجاه و پنج سال از این
پیش بطهران آمده از حسن لهجه، صدق کلمات و اخبار ماثوره اش روحا نبین و اهل تقوی
بروی استقبال کرده بسالی چند عواید بسیار بودش یکباره تن از علایق مجرد داشت حیثیات
بفکند خرقة ملمع و دستار صوفیانه در برگرفت و بر سر نهاد ژنده پوشی غالباً بحرمانی خلق
بر او بعجب می نگریستند کلماتی چند قلندرا نداشت که مرا بر صحبتش رغبت بود روزی
خادمی از من حیدر نام بخواند و در سرای من خانه خلوت کرده مجمری بخواست و آتشی
افروخته بساخت سرخ و تافته داروئی، باسکه قلبی برگرفت و نقش آن بسترد و بی نشان کرد
و بس در آتش بتافت و از داروکه سید بود و از دستار برگرفته بمقیاس بال مگسی بر آن
تافته بر نهاد و اینک تافته کرد نقره خالص شد بی غل امتحان را در همان حال خادم به
یهودی بفروخت مرا حیرت و حیدر را از آن مشاهده رعشه بر اندام بگرفت و بیای وی در
افتاده باشتیاق بوسه همی میزد .

و نیز غریب مشهوده در همان اوان

در اواسط عمر بخدست حضرت سردار صفی علی النعمه الهی بودم بدان ایام که
تفسیر صفی می نگاشت و من در آن روزگار کتابی مشحون به نظم و نثر در اخلاق بنگاشته
بودم بنام (فردوس برین) و سفیر کبیر دولت عثمانی که مردی فاضل و دانشمند بود
بتوسط حضرت ظهیر الدوله تقاضای دیدار آن کرده روزی چند بکاخ بنشستم تا آن تالیف
خاتمه دادم که سفیر را فرستم در آن ساعت که خواستم خدمت صفی برم و از آنجا بسفیر
بفرستم در خاتمه بنگاشتم من سعدی آخر الزمانم و هچکس آن کتاب را ندیده بود همان لحظه
بدان حضرت شتاقتم کتاب بردست مبارکش هنوز نداده بودم که بفرمود بلی که

توسعدی آخر الزمانی

از حیرت اندام مرتعش شد شدم تابوسم او را چون زمین پای

بادست مصافحت فرمود و از حیرت من متبسم

و هم غریبه دیگر که در عمر مشاهدت روه

پنجاه و پنج سال از این بدین معشهد علی بن موسی علیه السلام در چهار فرسنگی

بجا غرق رفته بودم که در نزهت و صفا روضه خلد برین است میزبان سیدی رضوی بود حکایت کرد که در زیر این درختان درویشی به سالی دوماه در هرتموز اقامت میکند و بر سنگی می نشیند در محوطه چمن با آمدان تازوال زیر قطیفه ایست خفته و در ظهر سر برآورده بتلاوت قرآن مشغول گردد تا خور افول گیرد و آفتاب بنشیند و در بین صلوتین نیز بجا آورد و شب را بمسجدی خراب و سهمگین بیتوته کند که از بانک افاعی و ماران زهره شیران بشکافد و کس نتواند از پشت بگذاران گذر کند و تاریخ بنای این مسجد خراب از هزار سال فزونست و در آن بسی عجایب و کس را جزوی جرئت درون رفتن در آن خراب نباشد تا چه رسد که شبهارا در آن بیتوته باشد و قصه دراز است در کتاب اکسیر اعظم خود منظم داشته و اینک می نگارم .

حمایت آن مراض قوچانی

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| در خراسان بودم از دیوانیان | هم مشیرو هم مشاری با لبنان |
| خاک بوس آن سرور ارتضاء | زاد موسی الکاظم آن شاه رضا |
| روز چند اندر سماع و انبساط | بودمی از شهر بر هامون بساط |
| خستگیها بس ز اشغال و عمل | دشت پیما گشت سکران و نمل |
| باغها و راغها در کوه و دشت | بس بدیدم خرم اندو سیوگشت |

واقعه کشته شدن اتابک

روزی دو قبل از واقعه قتل اتابک بدربار آمد و از پیش شاه بازگشته بود و شس ندانست که او بشهر است گمان شمیران میکردند از آن بود که از درباریان کس بدربار نبود و ناهار هم تدارک نشده . اما بیک در نهایت تفکر به آمده برصندلی بنشست و پس از تفکر بخواب شد و من دور از او منفرد در آن اطاق نشسته بودم و نتوانستم برون شدن از آنکه حرکت و آوای درب اطاق او را بیدار می داشت پس از مدتی چشم بگشوده مرا فرمود بگو جای بیاورند حسن اتفاق آن شد که چای حاضر کرده بودند و چای بیاوردند و اتابک بعمر بجز قلیان چینی نمی کشید و عین الدوله و برادرش آقا و جیه سیه سالار و امیر بهادر جنگ همه قلیان شان کوزه و آن را سر شیرازی می بستند اتفاقا قلیان چینی حاضر بود و بیاوردند و پس از صرف قلیان از جای برخاست و برفت و بکالسه نشسته بشمیران رهسپار گشت و من نمیدانستم که دوروز بعد بمجلس وعده کرده که از شمیران بمجلس آمده و کارها اصلاح شود و آنهمه فکر که او را آنروز در دربار احاطه کرده بود و در فکر بخت معلوم شد از وعده با مجلسیان و این کار مشکل بوده اگر اختیار کل را بانمایندگان مجلس تصدیق کند باشاه و عقیده او چه کند و اگر پیرو منظور شاه گردد جواب مجلس و ملتیان را چه گوید شوروم النشور برخیزد گویا به اسلوب پهل امر بین الامرین که نه جبر باشد نه تفویض نقشه بر صفحه و لوح خاطر او را میرفت دو روز بعد من بی خبر از آمدنش بشهر عصر بعزم تفرج بخایان نظامیه درب

مجلس رفته قدم میزد و چون در سه روزنامه ندای وطن و ثریا و کشکول از سخنان نشر و نظم من می‌نگاشتند آن جراید بردست من بود میخواندم و هر گوشه خیابان قدم میزدم بناگاه چشمم بر محمدصادق بیک کالسکه‌چی اتا بیک افتاد که با کالسکه اتا بیک بر درب مجلس ستاده دانستم در مجلس آمده یک ساعت بتقریب بیشتر از آن بعد مدت نشد که اجماع مجلس پراکنده و بطرف درب مجلس می‌آمدند در قرب درب خیابان گردو خاک شدید برخاست که بعد معلوم شد بدست ریخته بودند و بانک مهیب هفت تیر پاده تیر دیگر نتوانم بنویسم چون شد و چه غوغا رفت صبح فردا قصه عباس ترک در افواه افتاد بخانه اتا بیک رفتم عضدالملک و اجماعی در وسط باغ بر اطراف حوض بر سکوها نشستند من و مرحوم حاج میرزا سیدعلی ساداته اخوی بر بالای باغ بطرف حوضخانه رفتیم نعلش اتا بیک بر تختی در دالان حوضخانه بود که بر او طاقه شالی افکنده بودند فاعتبروا با اولوالبصار با طاق رفتیم حاج مشیراعظم پسر دومین اتا بیک در شرف عزیمت به قم بود که حمل جنازه پدر کند از قتل اتا بیک چیزی چندان نگذشت که مجلس را محمدعلی شاه به توپ بست خلقی تلف شدند جهانگیر خان صور اسرافیل و ملک‌المتکلمین واعظ و یک دو تن را در حضور خویش بهاغ شاه کشت سیدجمال واعظ اصفهانی را که از پیش قدمان مشروطه بود کار سخت افتاد در جامه خربندگان و مکاریان درآمده خود را بهمدان رسانید در آنجا بچنگ حکومت افتاد به امر سلطنت سرش را بزیبارسی درب اطاق گذاشتند و خفه کردند شاه چنانچه گفتیم در این هنگامه‌ها بهاغ شاه بود از آنجا ابلاغ از طرف مشیرالسلطنه صدراعظم برسد که بهاغ شاه بروم و فرمان خود گرفته بشتاب بنایب الحکومگی گیلان رهسپار شوم و میرزا فتح‌الله مستوفی را نیز بپشکاری گیلان داده بودند و سردار افخم حاکم گیلان بعد از ما بچند روز بایستی عزیمت کردن بهاغ شاه رفته فرمان بگیرفته با میرزا فتح‌الله وزیر گیلان در کالسکه کرا به نشستند رهسپار شدیم حاکم هم چندان طولی نکشید که برسید و فوج مخصوص نایب‌السلطنه نیز ما مور که لدی‌السورود بطوالش لشکر کشی نموده سردار امجد طالبش را که طالبشیان از حکومت خود اخراج کرده بودند برجای بنشانند در این سفر اگر چه بس رنج کشیدم و محنت دیدم لیکن من بخواست الهی توفیق یافتم و بس رنج از مظلومین بگردانیدم چنانچه در جنگ اسالم من محال طوالش بیک هزارو سیصد و بیست و هفت هجری فقیه زاده با غل و زنجیر از احرار به همراه ما فرستاده بودند که در بین دو صف او را بر قرب طوالش دوشقه کنند تا چشم ترسی به لشکر مخالف او فتد از خصمی فرو نشینند طپانچه بگیرتم و در هر دو سپاه با بانکی رسا نعره بر آوردم که اگر ظلمی چنین رود خود را تباه کنم در میان دولشکر عظیمشان و این نشانی ظلم را بمشاهدت و گواهی چندین هزار سپاه مسلمین نام در جهان بگذارم بصحبت آمرین آن این تعصب انصافی و اسلامی.

برفرمان گذار کیلان سردار افخم گران آمد نگارشها مرکز دولت برفت مرموز تابلگراف
خانه شفا رود احضار شدم و مشیرالسلطنه صدراعظم که مردی ساده وقصد پیشه و خیر -
خواه بود مرا باتلگراف حضوری از باغ شاه طهران نصایح کرد لیک پس از مسافرت کیلان
بشنیدم رای مرا تصدیق و بکشتن آن فقیهزاده هیچ رای نداده و انکار بلیغ کرده بود
اگر هم برمن سانحه میرسید باک نداشتم از آنکه رنج در راه خیر راحت است و لیک از آن
بعد گفتنی‌ها میگفتم و نوشتنی‌ها می‌نوشتم چون زهرحا نکزا و تمام در جراید ثریا و کشکول
و ندای وطن درج بود و شایع در جهان .

اشعار وطنیه در بارهٔ وطن فروشان

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| راست گویم نه عار هست و نه درد | این وزیران و این امیران را |
| شامشان حال با صراحی و نرد | روز شان کار با مظالم و جور |
| بعیث بر مکوب آهن سرد | و آن دل آهنینشان سرد است |
| چکند جوشن تهی از مرد | مرد باید بدار و گیر مصاف |
| بر بدامان کبریا شان گسرد | خاک ایران بیاد شد ننشست |
| ز این امیران مضواه کار نبرد | ز این وزیران مجوی رای صواب |
| با چنین کون هلیله نتوان خورد | خوب گفت آن سنائی استاد |

و نیز این ابیات در حال وطن

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| بنیاد بقا بر آب داریم | ما مملکتی خراب داریم |
| هنگامه شیخ و باب داریم | از کرده شیخ و گفته باب |
| افسانه شیخ و شاب داریم | و ز نغمهٔ شیخ و شورش شاب |
| غوغا پی انتخاب داریم | در هر بلدی بانتخابی |
| داش و بزن و غراب داریم | در هر گذری هزار مشدی |
| با حسیه و پیشتاب داریم | لوطی سیسل جا قماقی |
| برگردن خود طناب داریم | قلاده از فکل بتقلید |
| چون عمر ره شتان داریم | در خوردن مال وقف و ایتم |
| بس حمله بروی قاب داریم | در سور جو شیر غاب مردم |
| دریاچه و منجلاب داریم | در کوی و گذر بیک دو باران |
| بر پنجه خود خضاب داریم | از خاک مصاف چون وزه باد |
| تا صبح سر شراب داریم | با شوخ پسر به برفها شب |
| در دیده خمار و خواب داریم | تا ظهر از آن شراب دوشین |
| در دیده و بینی آب داریم | افیون جو نند چنانچه بینی |